



بهره گرفته و با شناخت و فهمی که از جنوب و قصه‌هایش دارم و تحقیقاتی درباره آیین زار، دریا و موجودات دریا، الهام بخش شکل اجرایی متفاوت این نمایش بودند. پیرو همین مسائل بود که قصه جمعه و صفورا با قصه چهل گیس و دیو در هم آمیخت و حال همه این قصه‌های جمع‌شده است که نمی‌داند چگونه باید آنرا برای ناخدا لطیف و بی‌بی لطیفه و در جامعه تعریف کند؛ هرگاه چیزی می‌گوید، دیگران او را دیوانه و خیال‌پرداز می‌پندارند که مدام در رویای خویش غوطه‌ور است. در حقیقت، این نمایش، رویای جمعه است.

عناصر طبیعت همچون دریا، ماه، درختان و... در این نمایش اهمیت ویژه نقشی راز آلود دارند. لطفا در این زمینه بگویید.

چهل گیس قصه ما با عناصر طبیعت در ارتباط است و همانطور که جمعه می‌گوید هر گیس او به ماه و دریا و... بند است. در لحظه‌ای از نمایش شاهد یک سونامی هستیم که می‌آید و تمام آدم‌های بد قصه را می‌بلعد. گیسوی راز آلود چهل گیس بر سر هر کسی قرار گیرد، او را دچار رمزآلودگی و قدرت می‌سازد و توانایی کنترل طبیعت را به او می‌دهد. در قصه گفته می‌شود که گیسوان چهل گیس آن چنان بلند بود که به درخت، ماه، ستاره، آسمان و زمین متصل بود. در نتیجه، طبیعت از این مام زمین دچار فرمان‌بری می‌شود و چهل گیس می‌تواند به دریا فرمان دهد که بیاید و پدر را از میان بردارد. این جاست که قصه ما سنگین‌تر می‌شود.

به نظر می‌رسد که مرز میان خیال، خواب و واقعیت در این نمایش بسیار نزدیک به هم است.

آنچه بخش واقع‌گرایانه اثر است، در همان خط آوانسن اجرا می‌شود اما هر آنچه در عمق صحنه دیده می‌شود، همگی رویاهای جمعه هستند. جمعه به مبارزه‌های خاموش در رویاهای خویش دست زده، او وارد دنیای رویاهای خود می‌شود و در همان جا نبرد می‌کند. در واقعیت زندگی اش، جمعه از سوی جامعه طرد شده است چرا که در آیین زار برای او طهرن اتفاق افتاده است و متافیزیک درون جمعه آنقدر قوی است که که قابل رام شدن نیست و به همین دلیل، او را قهرآز اجتماع طرد می‌کنند. در نتیجه ناچار می‌شود در قبرستان یا جنگل بخوابد و در تنهایی روزگار بگذراند. بدین سان، وقتی از اجتماع رانده می‌شود، رویاها و تنهایی او را در بر می‌گیرند و در واقع، توسط رویاهای خویش بلعیده می‌شود. او در این رویاها صفورا را بازمی‌آفریند؛ صفورایی که در رویایی گم شده است. این روایت حالتی سوررئالیستی و حتی مارکس‌وار دارد.

یکی از کاراکترهایی که در این اثر بسیار مرموز و حتی تاحدی هراس‌آور جلوه می‌کند، کاراکتر سیاه‌پوشی است که «دختر تاریکی» نامیده می‌شود. این کاراکتر نماد چه چیزی است و در کهن‌الگوها چه جایگاهی دارد؟

در واقع، تاریخ بشریت همواره با مسئله خیر و شر درگیر بوده است. این نزاع ذهنی از آغاز با انسان همراه بوده و در همه مذاهب، مسئله خیر و شر به عنوان زیرساخت اصلی حضور دارد. اینکه اساساً شر چیست، خود بحثی گسترده در فلسفه است. با این حال، در اینجا، شر به صورت یک تاریکی برای ما حضور دارد؛ تاریکی‌ای که اگرچه تنها فقدان نور است، اما خود می‌تواند موهبتی برای انسان باشد. تاریکی نعمتی طبیعی و زیباست، هرچند در این روایت، به عنوان نماد شر ظاهر می‌شود. تاریکی در اصل به سبب ناپیدا بودنش رمزآلود می‌شود و در بیشتر فرهنگ‌ها این ناپیدا بودن را امری منفی تلقی کرده‌اند. در قصه ما نیز، این عنصر در قالب کاراکتری منفی حضور دارد؛ چرا که به هر حال باید شخصیتی منفی در برابر شخصیت مثبت قرار گیرد تا تماشاگر تکلیف خود را بداند؛ اینکه چه کسی خوب است و چه کسی بد و درگیری این دو شخصیت بر سر چیست؟ دختر تاریکی عاشق دیو است و شیشه‌ی عمر دیو را می‌بازد و سعی می‌کند زیبایی چهل گیس را به خود الصاق کند. او در پی آن است که با نقابی از زیبایی، خود را به جای «چهل گیس» جا بزند و با دیو ازدواج کند. زیبایی چهل گیس به شکلی مثالی در اختیار پدر قرار دارد و او آن را به دیو می‌فروشد. دیو این زیبایی را به دختر تاریکی می‌دهد و او خوشنود می‌شود که می‌تواند با دیو ازدواج کند؛ چرا که با زیبا شدن، برای او خواستنی خواهد شد. مادر این روایت کارکرد زیبایی در اجتماع زیر ذره‌بین برده‌ایم زیرا همه می‌کوشند با زیبایی به ازدواجی مطلوب و به خواستنی بودن دست یابند. دختر تاریکی نیز همین خواسته را دارد و راه جادوی سیاه را

درخت با گفتن «بِسْمِ اللَّهِ» آغاز کرد و از او اجازه گرفت. این باور و این پیوند، امری بسیار مهم است. هنگامی که چنین ارتباطی با جهان و کهن‌الگوها وجود نداشته باشد، جوانان ما بر اثر کوچک‌ترین فشار و در مواجهه با کوچک‌ترین مسئله اجتماعی، احساس می‌کنند که پشتت خالی است و ممکن است دچار روان‌پریشی شود و نیاز به روان‌درمانی و تراپی حس کند. این امر نشان‌دهنده آن است که وقتی ارتباط ما با کهن‌الگوی خودمان از دست می‌رود، فکر می‌کنیم نمی‌تواند راهنمای ما باشد در حالی که باید با مطالعه، ارتباطمان را به روز کنیم. به همین علت است که خواندن شاهنامه و حافظ ضروری است. همانطور که حافظ می‌گوید:

«قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد»

حافظ با اشاره به پیرمردی که همچون کمان خم شده است می‌گوید که فرهنگ و دانش کهن ما همان کمانی است که می‌توان از آن تیر آرش را رها کرد.

اما هنگامی که این سلطه کنار می‌رود و ماسک از او جدا می‌شود بعد مثبت و انسانی دیو آشکار و برای چهل گیس قابل پذیرش می‌شود.

بله در حقیقت، هر یک از ما دارای نقاب‌های مختلفی هستیم و در اجتماع نقش‌های گوناگونی ایفا می‌کنیم؛ نقش پدری، فرزندی، همسری، معلمی یا رانندگی. اینکه در هر لحظه کدام نقاب بر چهره داریم، مسئله‌ای است که باعث می‌شود طرف مقابل ما را از خلال همان نقاب ببیند. اما پرسش اصلی این است: آیا در خلوت و تنهایی خود نیز همین نقاب‌ها را داریم؟ و هنگامی که همه آن‌ها را کنار می‌گذاریم، چه چیزی باقی می‌ماند؟ در روان‌شناسی یونگ، مفهوم نقاب‌های مختلف مطرح است. اینکه ما با نقاب‌های گوناگون در اجتماع ظاهر می‌شویم؛ اما زمانی که وارد رویا می‌شویم، دیگر نقابی وجود ندارد و ما خود واقعی مان هستیم. در رویا، انسان بی‌واسطه و بی‌پرده ظاهر می‌شود.

در ذهن من گاهی این تصور شکل می‌گرفت که دیو حتی می‌تواند خود جمعه و صفورا نیز می‌تواند خود چهل گیس باشد. یعنی این دو شخصیت در گذر زمان و در چالش‌هایی که با خویش‌شان دارند، به گذشته بازمی‌گردند و پیوندی با کهن‌الگوهای خود می‌یابند.

اتفاقاً ضمیر ناخودآگاه شما درست دریافت کرده است. در جایی از نمایش می‌بینیم که دیو و جمعه با یکدیگر به گفتگو می‌پردازند، گویی آنچه جمعه در خواب می‌بیند، همان عنصر منفی است که بر او چیره شده است. در آیین زار نیز چنین حالتی وجود دارد؛ موجودی متافیزیک بر فردی سلطه می‌یابد، او را از تعادل فکری خارج می‌کند و بر جسم او سوار می‌شود. کسی که موجود متافیزیک بر او سلطه یافته را مرکب می‌نامند در این وضعیت، آن موجود متافیزیک می‌خواهد از طریق انسان تجربیاتی زمینی را محقق می‌سازد. در واقع، هر یک از ما بخشی در وجود خود داریم که با کهن‌الگوهای متعدد در ارتباط است. یعنی ما از طریق کالبد اختریمان، که به کیهان و جهان متصل است، به تجربه‌های مشترک با بازار یا همان موجود متافیزیک می‌رسیم. در این روایت، دیو همان موجود متافیزیک است که جمعه را به اسارت خود درآورده است. رابطه دیو و جمعه به همین شکل اتفاق می‌افتد. دیو عاشق چهل گیس است و جمعه نیز عاشق صفوراست. در رویا، چهل گیس و صفورا با یکدیگر ادغام شده و به یک «عنصر زایش کیهانی» بدل می‌شوند. این اتحاد، قصه را به سوی راه نجات سوق می‌دهد، تغییر ناگهانی پدید می‌آورد و سرانجام به نتیجه‌ای نیک ختم می‌شود؛ تعادل دوباره برقرار می‌گردد. انسان امروز در مسیر این روایت با کهن‌الگوهای خود آشتی می‌کند، عشق را در زمان حال بازمی‌یابد و از تهی‌شدگی و پوچی فاصله می‌گیرد. جمعه نمونه‌ای از چنین انسانی است؛ او هرگز ناامید نمی‌شود. همواره به یاد سخن بی‌حسب می‌گوید: «دل‌م روشن است». این امید ریشه در دانشی کهن دارد و گذشتگان ما همواره با کهن‌الگوهای خود در ارتباط بودند و از همین رو به عنوان مثال باور داشتند که باید هنگام بریدن

انتخاب می‌کند؛ این در حالی است که در نهایت با پارچه‌های دعایی که ناخدا لطیف فرستاده، نیروی تاریکی را خنثی می‌کنند و بدین گونه، مردم اجتماع با استفاده از همین دعاها و باورهای جمعی، دختر تاریکی را به اسارت می‌کشند.

آیا کاراکتر پدر که در اواسط قصه شاهد نابودی او هستیم نماد مردسالاری و تحکیم است؟

پدر در این روایت نمادی کهن‌الگویی دارد؛ او نمادی از روزگاری است که زن هیچ شمرده می‌شد و تنها به مثابه کالا تلقی می‌گشت. برای چنین مردی در زمان کهن، زن یک ابزار است و او برای حفاظت از دهکده چهل گیس را به دیو می‌فروشد تا دهکده‌اش در امان بماند. ندر واقع، چهل گیس جان دهکده است چرا که دیو خواستگار اوست و هیچ‌کس را نمی‌تواند جای او را بگذارد. دیو به عنوان یک عنصر مهاجم، آن چنان قدرت دارد که می‌تواند کل دهکده و همه انسان‌ها و حیوانات را نابود کند و نوعی حیوانیت و وحشیگری در او می‌بینیم به همین دلیل، ازدواجی اجباری در حال وقوع است و چهل گیس راضی به این ازدواج نیست، حال آنکه دیو عاشق اوست. در انتها می‌بینیم صفورا در هیبت چهل گیس، به عنوان یک دختر امروزی، با همه کهن‌الگوهایی که در انتهای زمان وجود داشته، در صحنه ظاهر می‌شود و آن گیس جادویی بر سرش قرار می‌گیرد دارد. بنابراین وقتی تمام کهن‌الگوها با عنصر زایشی که صفورا به عنوان زنی از امروز نماد آن است تلفیق می‌شوند و هنگامی که این دو بُعد با یکدیگر درهم می‌آمیزند، سر دیو را می‌برند. در این جا، دیو، دیوگونگی خود را کنار گذاشته و به گوهر انسانی‌اش رجوع می‌کند. این ازدواج در جایی شکل می‌گیرد که دیگر موجودیت پیشین خود را ندارد. در این روایت، می‌بینیم که ابتدا سر اسب بریده می‌شود. اسب به عنوان مرکب شهوت، مرکب مردانگی و زورگویی است؛ مردانگی‌ای که فقط به خود می‌اندیشد و انسانیت در آن وجود ندارد و انسانی که به همه چیز، به طبیعت و موجودات پیرامونش با احترام نگاه می‌کند. در نقطه مقابل این تصویر قرار می‌گیرد. اما هنگامی که مردانگی صرفاً به نرینگی فروکاسته می‌شود، همه چیز را برای خود می‌خواهد و همه را وابسته به خویش می‌پندارد؛ پدیده‌ای که متأسفانه امروز نیز در اجتماع کم نیست. این روایت نوعی انتقاد از چنین وضعیتی است؛ پیامی برای گفتن اینکه این نگرش و رفتار خطاست، اگرچه در گذشته وجود داشته و کارکرد اجتماعی داشته است. امروز هر شخص، مالک جسم و جان خویش است و ملکیت فیزیکی و روحی هر کدام از ما محترم است و قوانین امروز نیز بر همین اساس تدوین شده‌اند. بنابراین، ما باید کهن‌الگوهای خود را با شرایط امروز تطبیق دهیم و برای آن‌ها کارکرد امروزی بیابیم، نه اینکه آن‌ها را دور بیندازیم.

در طراحی بیرونی کاراکتر دیو، ابزارهایی همچون اسب، شمشیر و ماسکی که با فاصله از صورت دیو قرار گرفته، نشان می‌دهد که گویی خود دیو نیز تحت سیطره نیروی شری قرار دارد که وجه مثبت او را تسخیر کرده است.